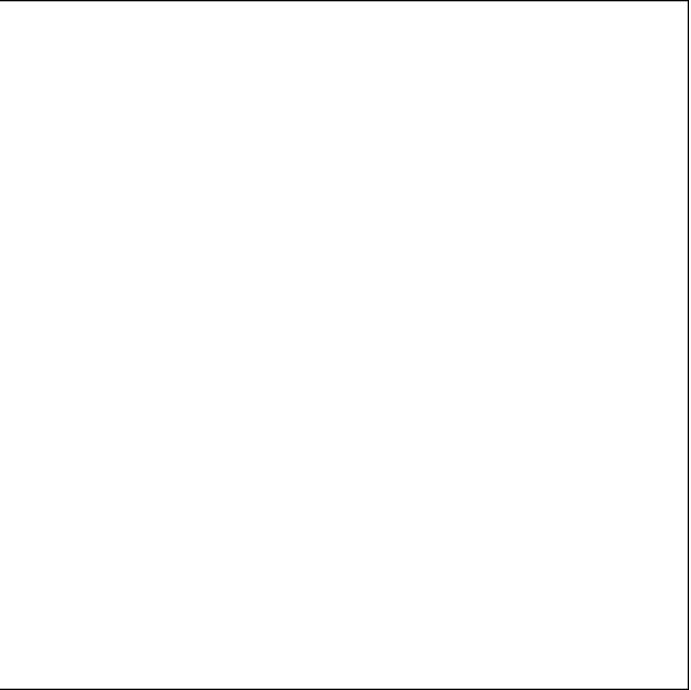


اواز ساکيما

Sakima's song



✎ Ursula Natula

✉ Peris Wachuka

📄 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e

Danesh Library)

|| 3

🗣️ / English / اردو



Global Storybooks

globalstorybooks.net

اواز ساکيما / Sakima's song

✎ Ursula Natula

✉ Peris Wachuka

📄 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

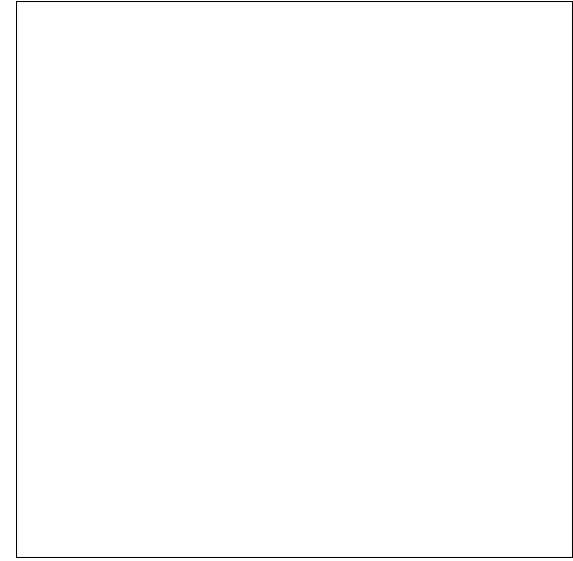




ساکیمبا با والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زنده گی می کرد.
آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زنده گی می کردند.
کلبه ی پوشالی آنها در آخر ردیفی از درخت ها قرار داشت

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیمبا به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیمبا را به شفاخانه برد. پس ساکیمبا دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

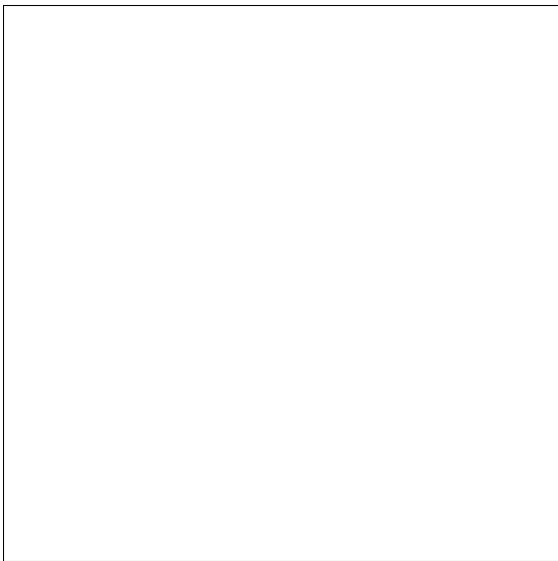
...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

...

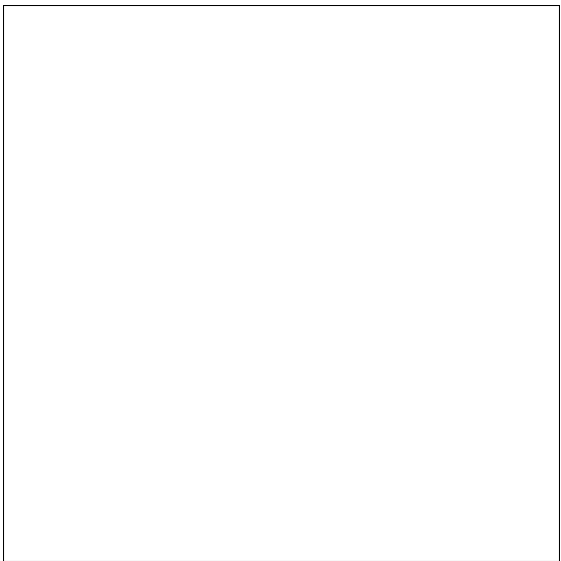
در همان لحظه دو مرد با یکدیگر آمدند و یک نفر را روی یک تختچه آوردند. آن‌ها پسر ثروتمند را در حالی که زخمی و کبود شده بود پیدا کردند. پسر ثروتمند را در کنار جاده افتاده بودند.

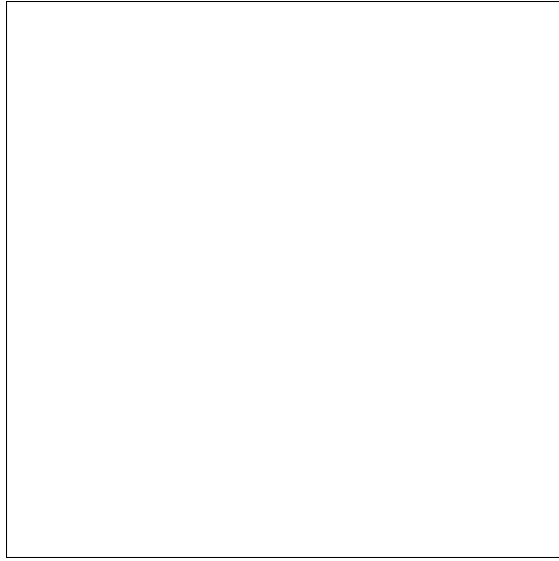


When Sakima was three years old, he fell sick and lost his sight. Sakima was a talented boy.

...

وقتی سه سالگی بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساکیما یک پسر نابینا و استعدادهای خوبی داشت.

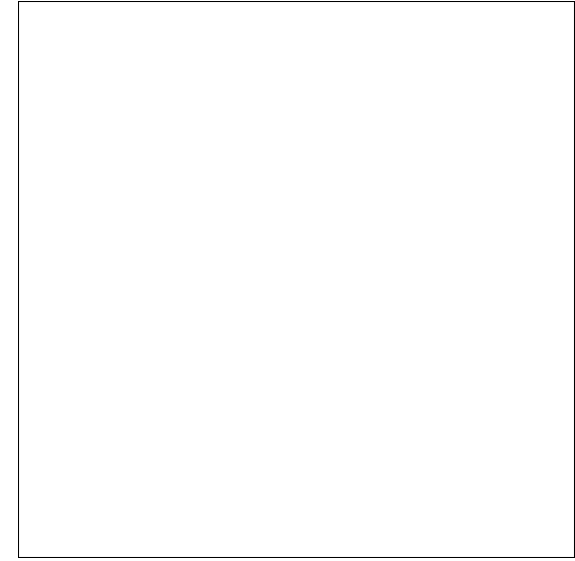




ساکیمای کلاره‌ای زیادی انجام می‌داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می‌توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آن‌ها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.



ساکیمای آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز بخوان.”

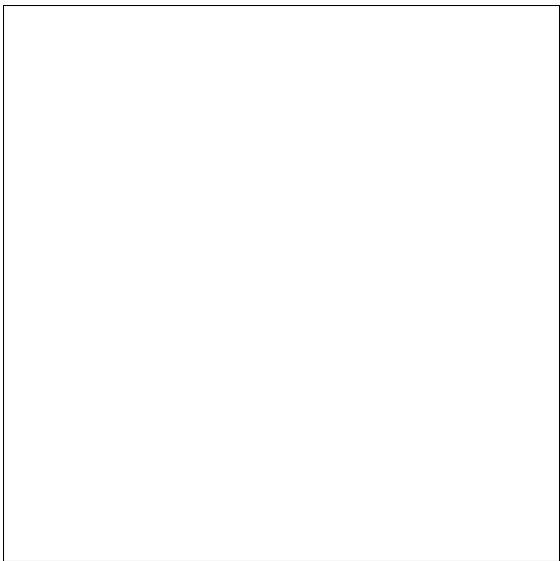
...

Sakima finished singing his song and turned to leave. But the rich man rushed out and said, “Please sing again.”

The workers stopped what they were doing. They listened to Sakima's beautiful song. But one man said, "Nobody has been able to console the boss. Does this blind boy think he will console him?"

...

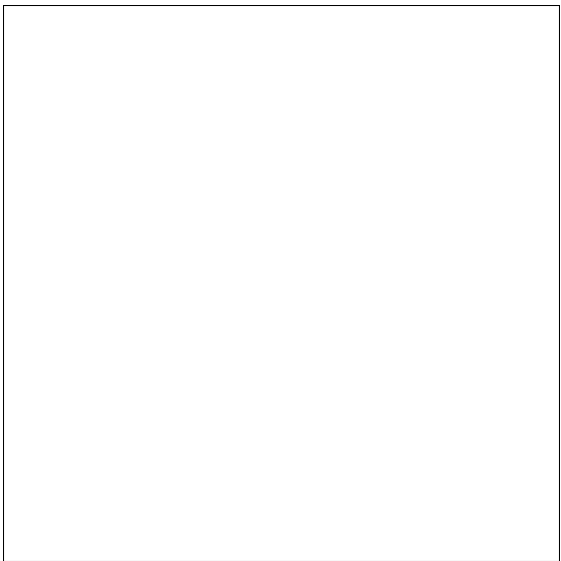
نه کارکنان کاری را که در حال کار بودند متوقف کردند. آن‌ها به آن مرد گوشه‌گیرانه‌ی والدین و دخترانش را تیری می‌کردند و بی‌تفاوت بر می‌گشتند. صدای زیباترین آواز را شنیدند. اما آن مرد گفت: «هیچ‌کس نتوانسته است این مرد را تسلی دهد. آیا این مرد فکر می‌کند که او می‌تواند این مرد را تسلی دهد؟»

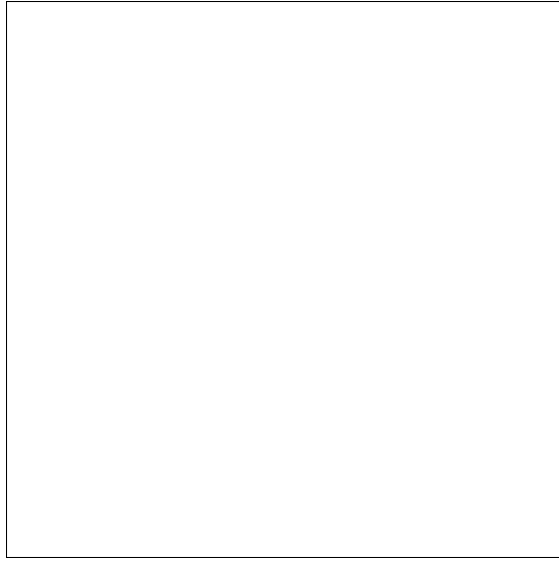


The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

...

والدین و دخترانش در خانه‌ی مرد ثروتمند کار می‌کردند. آن‌ها صبح زود خانه را تیری می‌کردند و بی‌تفاوت بر می‌گشتند. صدای زیباترین آواز را شنیدند. اما آن مرد گفت: «هیچ‌کس نتوانسته است این مرد را تسلی دهد. آیا این مرد فکر می‌کند که او می‌تواند این مرد را تسلی دهد؟»

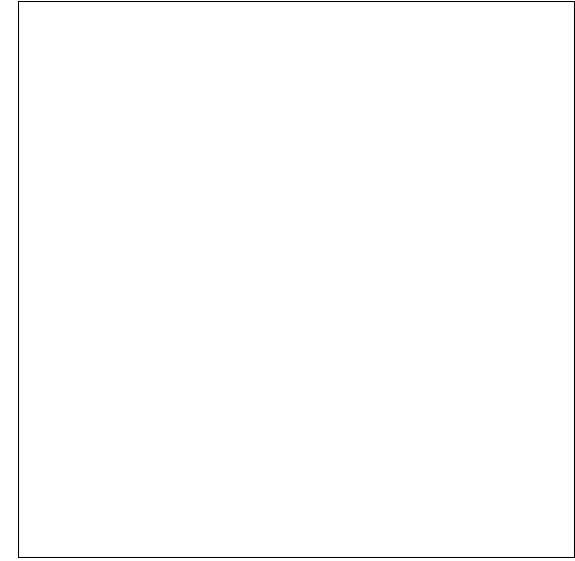




ساکیملا به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،
”ساکیملا تو این ترانه‌ها را از کجا یاد گرفتی؟“

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother asked him, “Where do you learn these songs from, Sakima?”



او زیر یک پنجره‌ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه‌اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره‌ی بزرگ نمایان شد.

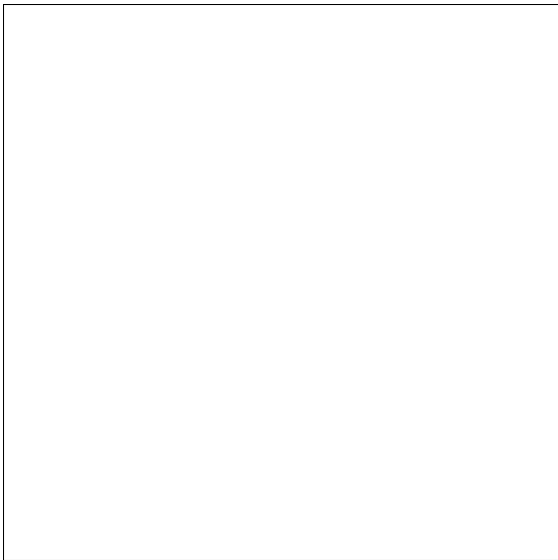
...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

...

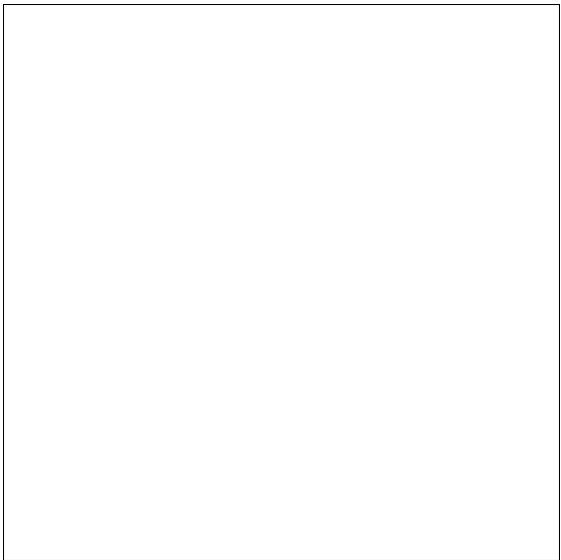
سمت به سمت جواسی جواسی کورچهر از جواسی از جواسی روزی
جانی مری تروند هایت کن

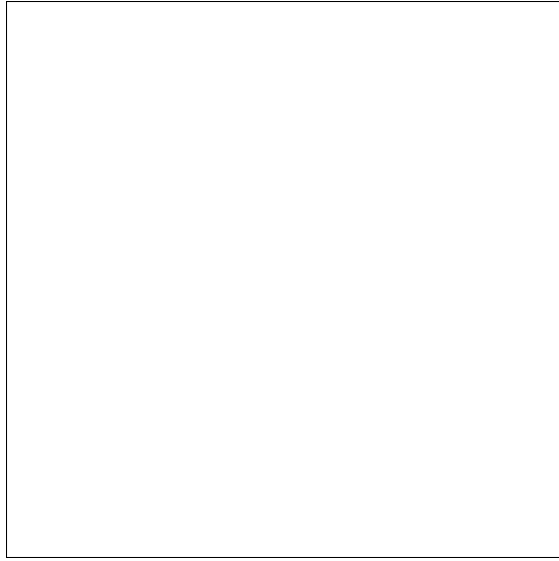


Sakima answered, "They just come, mother. I hear them in my head and then I sing."

...

سر می شنوم و بعد می خوانم
سر می شنوم و بعد می خوانم

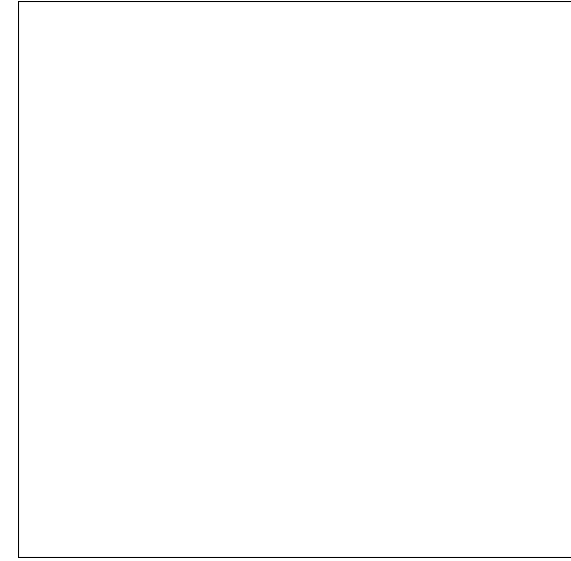




ساکیمه علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالی که او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند، خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکلان می داد

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.



اما، ساکیمه تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم، ترانه های ساکیمه من را آرام می کند. آن ها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند”

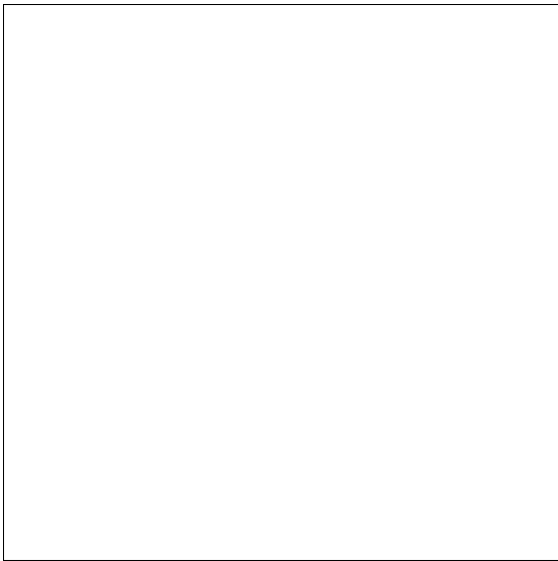
...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”

"I can sing for him. He might be happy again," Sakima told his parents. "He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?"

...

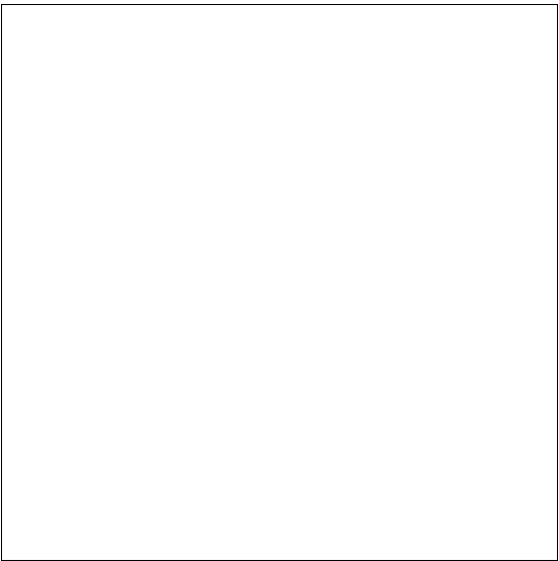
مى كىمى آواز جوياندى، تو به او كمكى مى كنى؟
جوابى ندهد. او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.
او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.
او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.



"Can you sing it again and again, Sakima," his sister would beg him. Sakima would accept and sing it over and over again.

...

جوياندى. مى كىمى آواز جوياندى، تو به او كمكى مى كنى؟
جوابى ندهد. او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.
او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.
او خيال نكرد. او خيال نكرد. او خيال نكرد.

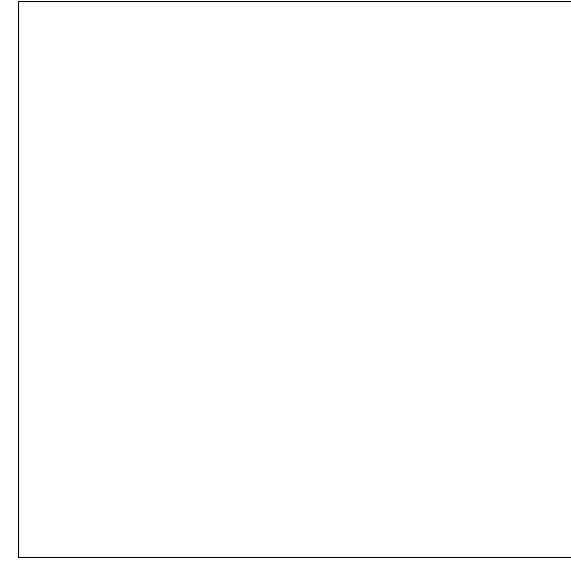




یک روز، بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked. Sakima learned that the rich man’s son was missing. The man was very sad and lonely.